

وقتی که تسبیح شدیم

عندما أصبحنا مسبحة

When we became a rosary



مجمع مدارس دانشجویی قرآن و عترت علیه السلام

مدرسه دانشجویی اهل بیت نبوت علیه السلام، کارگروه کودک

مجمع «القرآن والعتره علیه السلام» للمدارس الخاصة بالطلاب الجامعيين

مدرسة «اهل بيت نبوت علیه السلام» الخاصة بالطلاب الجامعيين، فريق عمل معني بالأطفال

هدف: درگیر نمودن کودک با تسبیح

و توجه دادن به کودک

کلمات کلیدی: تسبیح، مهره، مادر بزرگ، رنگها، الله

اکبر، الحمدلله، سبحان الله



Aims at attracting the kids' attention  
to praying rosary

Key words: rosary, bead, grandma, Colors,  
Allahu Akbar, Alhamdulillah,  
Sobhanalah



الغاية: حث الأطفال للأهتمام بالمسبحة

وتوعيتهم

الكلمات المفتاحية: المسبحة، الخرزة، الجدة،

الألوان، الله أكبر، الحمدلله، سبحان الله



تسبیح مادرم

روایتهای مادرانه برای جاری ساختن ذکر در زندگی

داستان مقدماتی



In the name of God

Peace be upon Mohammad and His holy family

Assembly of Quran-Etrat Islamic Schools The  
School, kids department The Ahlebait

My mom's rosary

Maternal narratives to insert praying in the life

Introductory story



مسبحة أمي

روایات أمومية لدوام الذكر في الحياة

الحكاية التمهيديّة.



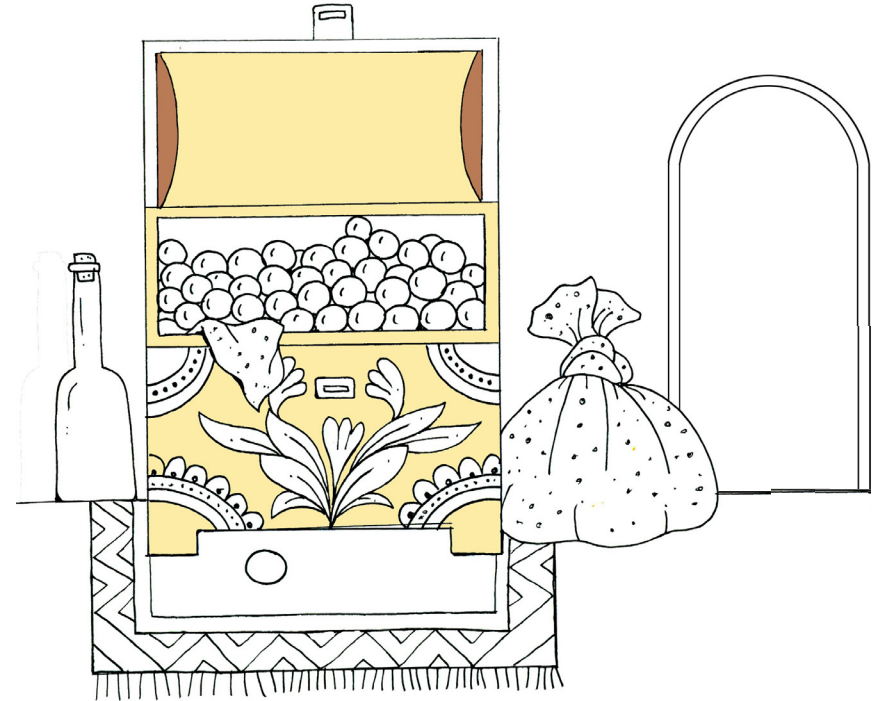
Have you seen the grandmas' house?  
 There are always mysterious places in grandmas' house  
 There are mysterious things that are really lovely  
 Today I want to tell you the story of a box  
 A box full of lovely items  
 Full of pearls, colorful beads and threads... yellow, red and blue  
 This box was always on top of the closet  
 Sometimes the grandma brought it down and made interesting things with its items  
 Let me see, What's going on  
 Are you hearing the sound of the box? How weird!  
 Oh kids, it seems beads and pearls are upset that no one has dropped in them for a long time  
 Let's see what they are saying.



هل ذهبت الى بيت الجدة؟  
 هناك دائماً أماكن خفية في بيوت الجدات.  
 أشياء تحب كثيراً أن تمتلكها.  
 أريد أن أروي لكم اليوم حكاية علبة. علبة مملوءة بأشياء تحبونها كلكم.  
 مملوءة باللؤلؤ والخرز الملونة والخيوط الصفراء والحمراء والزرقةا .....  
 كانت هذه العلبة فوق الخزانة دائماً. تأتي بها الجدة من حين لآخر وتصنع  
 منها أشياء جميلة.  
 دعني أرى ..... ما الخبر..... هل هناك صوت ما يأتي من داخل العلبة؟ يا  
 له من أمر غريب!  
 أيها الأطفال! يبدو إن الخرز واللؤلؤ حزينه قد مضى وقت طويل ولم يأت  
 أحد ليصنع منها أشياء جميلة. دعنا نذهب نستمع الى كلامها.



خانه مادربزرگ رفته ای؟  
 همیشه درخانه مادربزرگها یک جاهای مخفی هست.  
 وسیلههایی که خیلی دوست داری آنها را داشته باشی .  
 من امروز می خواهم ماجرای یک جعبه را برای شما بگویم . یک جعبه  
 پر از وسیله هایی که همه شما عاشقش هستید. پر از مروارید، مهره های  
 رنگی و نخ های زرد و قرمز و آبی...  
 این جعبه همیشه بالای کمد بود. گاهی مادربزرگ آن را پایین می آورد و  
 با آنها چیزهای جالب درست می کرد.  
 اِ بذار ببینم ... چه خبره ... از توی جعبه صدا میاید؟ چه عجیب !  
 بچه ها انگار دانه ها و مروارید ها از اینکه خیلی وقته کسی سراغشان  
 نیامده ناراحتند . بریم ببینیم چی می گویند.



The Blue bead said: I got tired, I am so beautiful but nobody likes me. Why are we useless, why doesn't anyone use us?

The beads of the box wanted to come out of the box and play as soon as possible, wanted to roll and be used, But grandma was alone, Her eyes no longer allowed her to make anything with beads and pearls. One day, grandma's house became noisy

The Blue bead said: what's going on? How noisy kids!

The Red bead said: Maybe the grandchildren of grandma have come

The Green bead asked: how many grandchildren does she have that are so noisy?

The white bead, which was the oldest, answered: I think there are 11 grandchildren.

All the beads laughed and said: wow! How much!

The grandma's voice became more clear. She was getting close to the box.

It was the beads' turn. Grandma opened the lid of the box and took a handful of beads.



قالت الخرزة الزرقاء: أشعر بالملل، لِمَ لا يحبّني أحد فأنا بغاية الجمال والحلاوة؟ لِمَ نحن هنا بلا فائدة؟ لِمَ لا يصنع أحد منا أشياء جميلة؟

ترید الخرز الموجودة في داخل العلبة أن تخرج منها سريعاً وتلعب وتلهو وتتدحرج ويصنع منها أشياء جميلة. لكنّ الجدة أصبحت وحيدة فقد أصابها من الضعف في عينيها مما لا يسمح لها أن تصنع أشياء بالخرز واللؤلؤ. حتى أتى اليوم الذي امتلئ فيه بيت الجدة بالضجيج والضوضاء.

قالت الخرزة الزرقاء: ما الخبر؟ ما هذه الأصوات أنها أصوات أطفال؟

قالت الخرزة الحمراء: ربما أتى أحفاد الجدة.

قالت الخرزة الخضراء: لكن كم عدد أحفاد الجدة ليصدروا كل هذا الضجيج؟

قالت الخرزة البيضاء التي كانت من أقدم الخرز: أظن لديها إحدى عشر حفيد

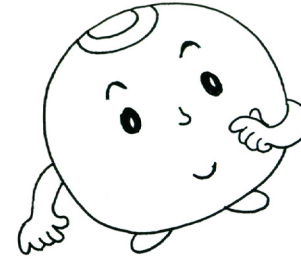
ضحكت جميع الخرز وقالت: ماشاء الله ما لكترتهم من أحفاد! أقترب صوت الجدة أكثر فأكثر.

وأخيراً جاء اليوم الموعود للخرز، فتحت الجدة العلبة و أخذت بعضاً من تلك الخرز.



دانه آبی گفت: خسته شدم، من به این قشنگی و زیبایی را چرا کسی دوست ندارد؟ چرا ما به درد نمی خوریم! چرا کسی از ما استفاده نمی کند؟

دانه های توی جعبه خیلی دوست داشتند زودتر از جعبه بیرون بیایند و حسابی بازی کنند، قل بخورند، و یک جایی از آنها استفاده بشود.



اما خب مادر جون تنها شده بود

و دیگر چشمش اجازه نمیداد با مهره ها و

مرواریدها چیزی بسازد. تا اینکه یک روز خونه مادر جون پر از سروصدا شده بود.

دانه آبی گفت: چه خبر شده؟ چقدر صدای بچه می آید؟

دانه قرمز گفت: شاید نوه های مادر جون آمده اند!

دانه سبز پرسید: مگر مادر جون چند تا نوه دارد که انقدر صدا زیاد است؟

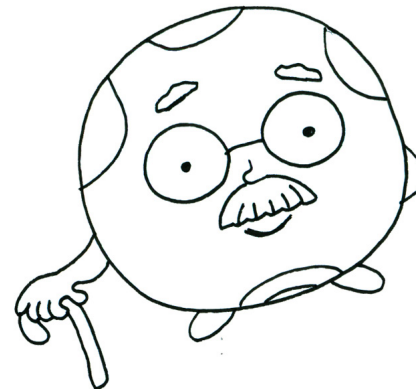
دانه ی سفید که از همه قدیمی تر بود جواب داد: فکر کنم یازده تایی دارد.

همه دانه ها خندیدند و گفتند: ماشاء الله چقدر نوه!

صدای مادر جون نزدیک و نزدیک تر می شد،

بالاخره روز دانه ها رسیده بود مادر جون در جعبه

را باز کرد و مشتى از دانه ها را برداشت.





Some of the naughty beads, rolled themselves out of the grandma's hand and fell on the ground. The sound of beads rattling mixed with the sound of kids screaming. The kids screamed as they ran towards the beads, everyone picked a bead.

The blue bead shouted: come catch me. I'm rolling so fast, no one can catch me.

The red bead that was hidden said quietly: who can find me? The children followed the beads, the children came to pick some beads with their hands, and the beads crumbled under their hands and rolled. The beads were escaping.

The Blue bead, who was the fastest, said: see, you can't catch me, He laughed and stood quietly that can finally took him. The kids were looking for all the beads carefully on the ground.

The beads were collected. grandma sat down and the grandchildren gathered around her.



أما البعض الآخر منها فقد كانت مشاكسة دحرجت نفسها من يد الجدة. وسقطت على الأرض ما إن علا صوت سقوط الخرز تق تق ...وسمعها الأطفال حتى علا صوتهم فرحين....

فسارعوا نحو الخرز وهم يصرخون وكل واحد منهم يلتقط خرزة صاحت الخرزة الزرقاء: هيا إمسكوني فأنا أندحرج بسرعة لا أحد يستطيع أن يمسك بي!

قالت الخرزة الحمراء بهدوء وهي مختبئة: من يستطيع أن يجديني؟ كان الأطفال يجرون خلف الخرز، ما إن يريدوا أن يمسكوا بها، تفلت من بين أيديهم وتهرب.

قالت الخرزة الزرقاء التي كانت أسرع من الجميع: هل رأيتم لا أحد استطاع الإمساك بي وضحكت ضحكة وتوقفت بهدوء كي يستطيعوا الإمساك بها أخيراً. كان البعض من الأطفال يبحثون باهتمام عن الخرز المختبئة في أماكن مختلفة على الأرض. فاجتمعت الخرز، جلست الجدة والتفت للأحفاد حولها.



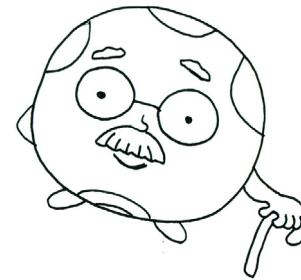
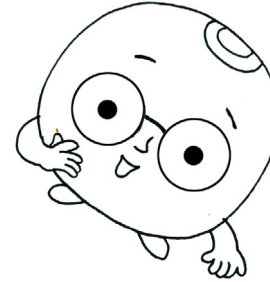
بعضی از دانه‌ها که خیلی بازیگوش بودند خودشان را از دست مادرجون قل دادند

و پرت شدند روی زمین صدای تق تق دونه‌ها همان... صدای جیغ بچه‌ها همان... که به سمت دانه‌ها می‌دویدند و جیغ می‌زدند...

و هر کس دانه‌ای را برمی‌داشت دانه آبی بلند صدا می‌داد:

بیایید من را بگیرید من خیلی تند قل می‌خورم

هیچ‌کس نمی‌تواند من را بگیرد!



دانه قرمز که قایم شده بود آرام می‌گفت:

کسی می‌تواند من را پیدا کند؟

بچه‌ها دنبال دانه‌ها می‌دویدند، بعضی از دانه‌ها را

تا می‌آمدند با دست بگیرند

از زیر دستشان قل می‌خورد و دانه‌ها فرار می‌کردند

دانه آبی هم که از همه سریع تر بود گفت:

دیدید نمی‌توانید من را بگیرید و خنده ای کرد

و آرام ایستاد تا بالاخره او را هم بردارند.

بعضی از بچه‌ها هم حسابی به دنبال دانه‌های قایم شده

در جاهای مختلف زمین می‌گشتند.

دانه‌ها جمع شدند، مادر جون نشست

و نوه‌ها دور مادرجون حلقه زدند.



Grandma said: dears! We want to make the Tasbihate Hazrate Zahra rosary. Everyone must choose three colors because we want to name each color, and this rosary needs three names. The happy kids picked the beads eagerly, one of them chose green, red and blue beads, another chose green, white and red beads, And another one chose white, blue and green, the others Also picked the colors.

The Red bead said: How great it would be if we become a rosary , we can do many things together. We will not get lost anymore.

We can always feel the kind fingers of kids and humans.

The Green bead said: How do we become a rosary?

The white bead answered: simply. It needs just one thread that pass through our holes. and Our number must be accurate .

We have to form groups of thirty-four and thirty three.



قالت الجدة: يا أعزائي! هل تريدون صنع مسبحة السيدة الزهراء عليها السلام؟ إذن ليختار كل واحد منكم ثلاثة ألوان من الخرز، لأننا نريد أن نُطلق على كل لون إسماً. وهذه المسبحة تحتاج الى ثلاثة أسامي. إلتقط الأطفال الخرز وهم فرحين للغاية، فإختار واحد منهم الخرز الخضراء والحمراء والزرقاء والثاني الخرز الخضراء والبيضاء والحمراء والآخر الخرز البيضاء والزرقاء والخضراء وهكذا إستمر الأطفال بإلتقاط الخرز الملونة.

قالت الخرزة الحمراء: كم سيكون رائعاً اذا أصبحنا مسبحة نستطيع عمل الكثير معاً ولم نعد نتناثر كما نستطيع أن نلمس أصابع الناس والأطفال بإستمرار.

قالت الخرزة الخضراء: ما رأيكم! كيف سنصبح مسبحات؟

أجابت الخرزة البيضاء: ببساطة! لابد من أن يمرّ الخيط من الثقب الموجود في وسطنا وأن يكون العدد صحيحاً. لذا علينا أن نُشكّل مجموعات بعدد أربعة وثلاثين وثلاثة وثلاثين.

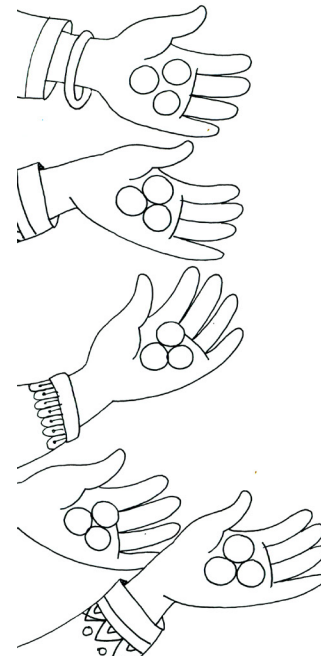


مادر جون گفت عزیزانم می خواهیم یک تسبیح حضرت زهرا درست کنیم هر کس سه تا رنگ دانه انتخاب کند چون برای هر رنگ می خواهیم اسم بگذاریم و این تسبیح سه تا اسم لازم دارد

بچه ها که خیلی خوشحال بودند با علاقه دانه ها را برمی داشتند یکی دانه های سبز و قرمز و آبی را انتخاب کرد دیگری دانه های سبز و سفید و قرمز و آن یکی هم سفید و آبی و سبز و همین طور بچه ها رنگ ها را برمی داشتند

دانه قرمز گفت: چقدر عالی شد اگر ما تسبیح بشویم می توانیم خیلی کارها را با هم بکنیم دیگر هم گم نمی شویم و همیشه می توانیم انگشت های مهربون بچه ها و آدم ها را احساس کنیم دونه ی سبز گفت حالا به نظرتون چطوری ما به یک تسبیح تبدیل می شویم ؟

دانه سفید جواب داد: خیلی راحت است فقط یک نخ باید بیاید از وسط سوراخ ما رد بشود تعدادمان هم باید درست باشد باید گروه های سی و چهار تایی و سی و سه تایی بشویم





The grandma said to the kids as she was wearing her glasses:  
Carefully pass your threads through the holes of the beads.  
The first color is Allahu Akbar beads , Grandchildren threw  
Allahu Akbar beads and said Allahu Akbar.  
The sound of beads' laughter be heard as they were  
dropped on each other.  
When thirty-four Allahu Akbar were heard from the kids, it  
was the turn of the next color  
Grandma said: Now pass your Alhamdulillah beads, the next  
color is Alhamdulillah  
The grandchildren said all together first Alhamdulillah...  
second Alhamdulillah , And so they passed the beads.  
After the thirty-third Alhamdulillah, it was the turn of next  
color, Subhanallah.  
The beads were happily dropping in each other, they were  
rolling on the thread with the Subhanallah sound.



قالت الجدة للأطفال وهي تضع نظارتها:

مَرَّو الخيط من ثقب الخرز بدقّة. إسم اللون الأول للخرز هو الله أكبر. كان  
الأحفاد لا يستطيعون أن يسكتوا، فكانوا وهم يُمرّرون خرز «الله أكبر» من الخيط،  
يكزّرون قول الله أكبر.  
وكان صوت ضحكات الخرز يُسمع عندما يلامس بعضها البعض.  
عندما أكمل الأطفال قول «الله أكبر» أربعة وثلاثون مرّة، حان الآن دور اللون الآخر.  
فقالت الجدة: إنّ اللون الذي يأتي دوره الآن إسمه «الحمدلله». فمرّروا خرز «الحمد  
لله» من الخيوط.  
كانوا الأحفاد يقرأون معاً: الحمدلله الأولى... الحمدلله الثانية... و بهذه الطريقة  
كانوا يمررون الخرز وبعد أن وصلوا الى «الحمدلله» الثالثة والثلاثون حان دور  
اللون الأخير.  
أطلقوا على الخرز الأخيرة إسم «سبحان الله» فأصبحت الخرز تلامس بعضها البعض  
بفرح وسرور. وتندرج على الخيوط مع صوت الأطفال وهم يقولون سبحان الله.



مادرجون همين طور كه عينكش را می زد به بچه ها گفت : نخ های تان را با  
دقت از سوراخ دانه ها رد کنید. رنگ اول اسمش دانه های الله اکبر است.  
نوه ها که نمی توانستند ساکت بشینند دانه های الله اکبر را از نخ رد  
می کردند و الله اکبر می گفتند.  
صدای خنده دانه ها وقتی بهم می خوردن شنیده می شد.  
وقتی سی و چهار تا صدای الله اکبر بچه ها شنیده شد نوبت رنگ بعدی  
رسید و مادرجون گفت حالا دانه های الحمدلله تان را از نخ رد کنید  
رنگ بعدی اسمش الحمدلله است .  
نوه ها با همدیگر می خوانند: الحمدلله اول... الحمدلله دوم... و  
همین طور دانه ها را رد می کردند بعد از الحمدلله سی و سوم نوبت به  
رنگ آخر رسید .  
حالا دانه ها اسم سبحان الله پیدا کرده بودند و با خوشحالی دانه ها  
بهم می خوردند و با صدای سبحان بچه ها روی نخ قل می خوردند.

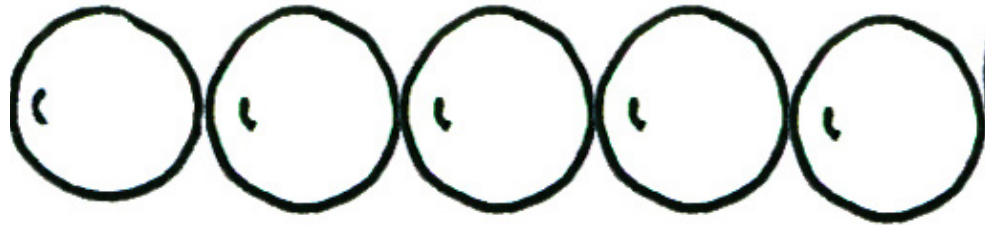




The Grandma after hearing thirty-three times Subhanallah said: Everyone who has finished his task and made his rosary, come into my arms and get candy. The grandchildren went to grandma and became noisy again, they all showed their rosaries to grandma. The beads of the rosary sparkled with joy, since they had a name, they were proud of themselves.



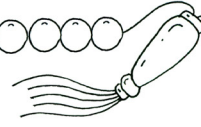
قالت الجدة بعد أن سمعت الأطفال وهو يقولون «سبحان الله» ثلاثة وثلاثين مرة: مَنْ إكتملت مسبحته فحلويات الجدة وأحضانها بانتظار الأحفاد الأعزاء!  
 ركض الأحفاد نحو الجدة وعلا صوتهم مرة أخرى. قدّم الجميع مسبحاتهم للجدة.  
 كانت خرز المسبحات تلمع كثيراً من شدة السرور....  
 وكانوا يتباهون بأسمائهم الجديدة.



مادرجون بعد از شنیدن ۳۳ بار سبحان الله بچه ها گفت : هرکس تسبیح اش تمام شد بیاد که آبنبات و بغل مادرجون منتظر نوه های گلش هست! نوه ها به سمت مادرجون رفتند و دوباره سر و صدای بچه ها بلند شد. همه تسبیح شان را به مادرجون نشان میدادند. دانه های تسبیح از خوشحالی حسابی برق میزدند... و از این که دیگر اسم دار شده بودند به خودشان افتخار می کردند.







دوست خوبم کتابت را با توجه به داستان و علاقه خودت  
رنگ آمیزی کن و برامون عکسش رو بفرست.

يا صديقي العزيز! لَوْنْ كتابك حسب القصة و حسب  
ذوقك الخاص وأرسل إلينا الصور

My dear friend, color your book as you  
wish and send us the picture.

